

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

روایت ششم از روایاتی که می‌توان براساس آن‌ها بر شرطیت فقاہت در ولایت امر استدلال کرد روایت است که مرحوم شریف رضی در نهج‌البلاغه روایت می‌کند. بخشی از خطبه شماره 131 بر اساس نهج‌البلاغه با تحقیق و تصحیح آقای صبحی صالح که حضرت در آن می‌فرماید: «وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَ الدِّفَاعِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْكَامِ وَ إِفَادَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونُ فِي أَفْوَالِهِمْ تَهْمَتُهُ وَ لَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ وَ لَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَانِهِ وَ لَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمِهِ وَ لَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ وَ يَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَ لَا الْمُعْطَلُ لِلِسُنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ».

شایسته نیست که ولی امر مسلمین بخیل باشد تا نسبت به اموال مردم طمع داشته و حریص در خوردن اموال آن‌ها باشد، -نهمه به فعنای حرص شدید است- نباید جاهل هم باشد وگرنه نتیجه تولى و ولایت جاهل گمراهی مردم است، نباید اهل جفا باشد، -جفا در مقابل وفا است- که به حق مردم را وفا نکند و نباید با مردم خشن باشد، -دُول به فعنی اموال اجتماعی که باید دست‌به‌دست گردد. ما در مباحث اقتصادی بیان کرده‌ایم که مالی که خداوند فتعال در اختیار جافعه قرار می‌دهد اندازه مشخصی دارد و این مال باید طوری مدیریت شود که همه جافعه از آن استفاده کرده و دست همه مردم گردش کند. لذا به دلیل اینکه مال چیزی است که باید گردش داشته باشد از آن به دوله تعبیر می‌شود. دوله هم یعنی "ما يتداول" (دست‌به‌دست گردیدن). دول جمع این دوله است و به فعنای مالی است که دست‌به‌دست می‌گردد. حنف هم به فعنای ستم است و حاعف اسم فاعل آن و به فعنای ستمگری است- والی نباید اهل ستم‌پیشگی و تبعیض در تقسیم اموال عمومی باشد و جمعی را بر جمعی ترجیح بی‌جا بدهد و جمعی را از آنچه باید بدهد محروم کند. نباید در قضاوت اهل رشوه باشد -ظاهراً در اینجا به قرینه «فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ» مراد از حکم، حکم قضا است. آیه

کَرِيمُهُ «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَ تَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» هم اشاره به همین مطلب دارد، زیرا اگر اهل رشوه باشد حق مردم را باطل و از بین می‌برد. یا قبل از اینکه به مرزها برسد حق‌ها را قطع می‌کند -یعنی حق‌ها را به اندازه نمی‌دهد. اهل تعطیل سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد به دلیل اینکه موجب هلاک امت خدا خواهد شد.

ابن الجوزی که از محدثان معروف اهل سنت است در کتاب تمامه النهج البلاغه صفحه 509، این خطبه را از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند و بعد این جمله هم در نقل او اضافه است: «وَلَا الْبَاغِي فَيُدْحِضَ الْحَقَّ وَ لَا الْفَاسِقُ فَيَشِينَ الشَّرْعَ فَقَامَ إِلَيْهِ» امام نباید اهل بغی باشد -در اینجا ظاهراً اشاره به معاویه و طلحه و زبیر و بقیه بغات دارد- تا حق را در زیر پا لگد مال کند. امام نباید فاسق هم باشد که موجب بدنامی دین خدا شود.

حال در طی چند مطلب استدلال به این خطبه برای اثبات شرطیت فقاہت در ولی امر را بیان می‌کنیم؛

مطلب اول؛ این روایت همچون روایت سابق به دلیل شهرت عظیمی که دارد نیازی به سند ندارد؛ به دلیل اینکه هم شهرت انتصابش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و هم عدم انتصابش به غیر از ایشان وجود دارد لذا اطمینان به صدور آن برای انسان صادر می‌شود. اضافه بر آنکه این روایت مانند سایر روایاتی که شفاهی باشد نبوده است؛ بنا بر آنچه علامه فحمودی در نهج السعادة نقل می‌کند که «و علی روایة إنه کتبه -یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)- لتقرأ علی الناس لعدم تمكنه من الخطبه لعله». این خطبه، خطبه مکتوبی بوده که حضرت خود آن را نوشته است. البته ظاهر عبارت هم این است که حضرت با دست مبارک خود این خطبه را نوشته است تا بر مردم خوانده و القاء شود. حضرت به دلیل بیماری و ناخوشی نمی‌توانستند این خطبه را ایراد کنند. بنابراین به دلیل اینکه مکتوب است از خلل در نقل هم بیش از خطبه‌های شفاهی قابل اعتماد است. لذا نسبت به این خطبه، هم به لفظ می‌توان اعتماد کرد و هم به معنا.

مطلب دوم؛ عبارت «وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي...» نشان می‌دهد که آنچه در عبارت آمده است مرتکز متشرع بوده و در ارتکاز متشرعه، امر بینی بوده است. می‌فرماید: «وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي» به معنای اینکه "شما همه می‌دانید که چنین است". پس علاوه بر اینکه خود روایت قابل استناد است کشف از ارتکاز متشرعی هم نسبت به مضمون خود می‌کند.

مطلب سوم؛ توهم شود که مراد از عبارت "لاینبقی" مثلاً کراهت است؛ یعنی بهتر است این‌گونه نباشد اما می‌تواند این‌گونه هم باشد باشد. بلکه مراد از "لاینبغی" نفی شایستگی است و این انبغا به معنای صلاحیت است؛ بنابراین وقتی می‌فرماید "لاینبغی أن يكون كذا" یعنی چنین مقامی شایستگی ندارد. مراد از این لاینبغی در اینجا لاینبغی تکلیف نیست بلکه مراد وضعی است و اگر ما از آن، لاینبغی تکلیفی هم بفهمیم این را بالعرض می‌فهمیم. حال به دلیل اینکه لاینبغی وضعی مراد است -یعنی سیاق شرایط است- پس کسی که این شرایط را دارا نیست از لحاظ وضعی شایستگی چنین مقامی را هم ندارد. این لسان، لسان بیان حکم وضعی است و این لاینبغی دلالت بر نفی شایستگی دارد.

مطلب چهارم؛ آنچه در اینجا نفی شده شرایطی است که با صفات سلبیه بیان شده است؛ مثلاً بیان شده که شرط والی امر؛ عدم الجهل، عدم البخل، عدم الحنف و عدم التعطیل سنۀ است که این معنا را می‌دهد که والی باید عدم این موارد را دارا باشد. همه این اوصاف سلبیه اعدام فلکات هستند و نفی عدم فلکات اثبات آن‌ها را می‌رساند؛ اگر عدم الملكة ای سلب شد نقیض عدم الملكة در محل عروض فلکة ثبوت آن فلکة است.

فرق بین عدم النقیض با عدم الملكة این است که عدم النقیض سلب مطلق نقیض است اما عدم الملكة، عدم الوصف در محلی است که ممکن است توصیف به آن فکله امکان داشته باشد، یا عدم الشئ در چیزی که می‌تواند شئ بودن را قبول کند و یا عدم العارض در چیزی که بتواند عارض بودن را قبول کند. بنابراین برای مثال جهل عدم

العلم در آن چیزی است که می‌تواند وصف علم را بگیرد و به دلیل اینکه جهل عدم العلم است نفی آن علم می‌شود.

بنابراین در این مطلب که مطلب چهارم است بحث این است که از آنجا که نفی‌هایی - یعنی شروطی- که در این مقطع از روایت آمده است با لسان جمل سلبیه عدم الملكات است لذا شرطیت ملکات این اعدام برای والی اثبات می‌شود؛ پس وقتی می‌فرماید: "لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي" مثلاً جاهل و بذیل یعنی يجب أن يكون عالماً و جواداً و هكذا همه این عباراتی که در خطبه آمده است.

مطلب پنجم؛ با توجه به این مقدماتی که بیان کردیم، در عبارت «وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ» آمده است که والی نباید جاهل باشد زیرا مردم را به سبب جهلش گمراه می‌کند. این بحث بنا بر بحثی که در مطلب چهارم آمد پس یعنی "یشترط في الوالي أن يكون عالماً" زیرا جهل عدم ملکه است و حال که عدم ملکه است نقیض عدم ملکه ثبوت آن است بنابراین وقتی می‌فرماید نباید جاهل باشد یعنی باید عالم باشد.

به قرینه «فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ» می‌فهمیم که مراد از این علم، علمی است که با عدم آن ضلالت و گمراهی لازم بیاید. آن علمی که با عدم آن گمراهی لازم می‌آید علم دین است؛ به دلیل اینکه مراد از این گمراهی، گمراهی از راه دین و راه خدا و گمراهی از طریق اطاعت خداوند متعال است. همان چیزی که ما از آن به فقه تعبیر می‌کنیم و فقیه یعنی عالم به این علم خدا. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ».

ضلال به معنای گمراهی از دین خداست و آن جهلی که نتیجه آن گمراهی است جهل به دین خداست نه هر جهلی. حال اگر کسی به علم هندسه جهل داشت اما مطیع علم خدا بود و به آن‌ها عمل می‌کرد جاهل نیست بلکه مراد از گمراهی گمراهی از دین خداست پس اگر فرمود اولی نباید جاهل باشد یعنی باید عالم باشد، به دلیل اینکه این جهل منشأ گمراهی مردم می‌شود و مردم را با جهل خویش گمراه می‌کند. این جهلی که منشأ گمراهی می‌شود جهل به دین خداست و عدم جهل به دین خدا به معنای

علم به دین خداست. بنابراین ثابت می‌شود که این روایت نیز دلالت بر شرطیت علم به دین -که همان فقاہت است- در والی دارد.

دلالت هم بر شرطیت فقاہت اجتہادی دارد؛ به دلیل اینکه مقلد نسبت به مجتهد خودش جاهل است، یعنی اگر بیان کنیم این فقه، اعم از فقه تقلیدی و اجتہادی است پس متفقه تقلیدی نسبت به عالم، جاهل است. هر مقلدی، مقلد یک عالمی است و نسبت به آن عالمی که از او تقلید می‌کند جاهل است به دلیل اینکه سائل از اوست؛ "یسئله فیجاب و من یحتاج فی علمه إلی السؤال فهو جاهل". به دلیل اینکه جاهل از اوست و به او محتاج است.

البته باید دانست که قطع مجتهد باید دلیل داشته باشد؛ به عبارت دیگر ما یک قطع اصولی داریم و یک قطع منطقی؛ قطع اصولی که به معنای مطلق الیقین قلبی بوده ممکن است برای خود قاطع حجت باشد منتها معنای حجت در اینجا یعنی عذر و به معنای معذرت است و نه به معنای اصابت با واقع. لذا چنین قطعی برای دیگری حجت نیست. اگر می‌گوییم برای خود او حجت است یعنی به دلیل اینکه قاصر است حجت دارد که در این صورت قطع او نمی‌تواند موضوع تقلید هم باشد به دلیل اینکه موضوع تقلید، قطعی است که مطابق با واقع باشد. بنابراین اگر مجتهدی که قطع به حکمی دارد به آن حکم داد اما برای مکلف معلوم شود که قطع او مخالف با واقع بوده و برای او واضح شد که مجتهد اشتباه کرده است در اینجا حق تقلید ندارد.

قطع مجتهد برای مقلد قطع موضوعی است نه طریقی، اما برای خود مجتهد طریقی است پس اگر مخالف با واقع بود معذور و قاصر است. البته نه به معنای اینکه قطع او مصیب و حق است زیرا حکم خدا برای او عوض نمی‌شود بلکه فقط از او رفع عقاب می‌شود.

وصلی اللہ علی محمد و آل محمد.